
محمد ترائی

مثنوی و کلیله و دمنه

پرویش گاہ علوم انسانی
۲-
رتال جامع علوم انسانی

برای اینکه به اهمیت یک اثر ادبی و هنری بهتر پی ببریم باید فلسفه وجودی و موقعیت زمانی و مکانی خلق آن اثر را بشناسیم. مثنوی ما حاصل تفکر اندیشمند و عارف بزرگ قرن هفتم هجری قمری جلال الدین مولوی است. جلال الدین محمد فرزند بهاء الدین ولد در ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری در بلخ متولد شد. محمد کودکی را هم گویی در شرایط استثنایی گذرانده است زیرا صاحب طریق الحقایق در باب اومی گوید: روزی عطار عارف دلسوخته و درس عشق آموخته پدر مولوی را

همدار داد که، این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس گرم آتش در
 سوختگان عالم زند: نظر جناب آقای استاد ذبیح الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات
 خود متوجه این حقیقت است که امکان دارد مریدان مولوی بعد از مشاهده
 مقام او در سن کبر چنین پیشگویی را از زبان عطار برای کودکی او ساخته
 باشند اما از این گذشته همه کسانی که در سنین بالا به مقامات با ارزشی نائل
 شدند آثار بزرگی در ناصیه کودکیشان هویدا بوده است منتهی این آثار با همه
 چشمها قابل رؤیت نیست. جلال الدین در بیست و چهار یا بیست هفت سالگی از
 تربیت پدر محروم می شود اما همانگاه شایستگی او در تحصیل علوم ظاهر بدان
 حد بوده است که خلیفه پدر می شود به تربیت شاگردان می پردازد ظاهراً فاصله
 این زمان تا ملاقات شمس الدین محمد ملک داد تبریزی را که چند سال می شود
 با مصاحبت برهان الدین محقق ترمذی می گذرانند و تا سال ۶۳۸ که سال وفات
 برهان است فرصتی می یابد تا اندکی به تربیت باطن بپردازد. نسبت این
 تعلیم آنچنانکه استاد صفا اشاره کرده اند از طریق برهان الدین به سلطان العلماء
 و از او به مشایخ کبر او می رسد. بعد از این هنگام است که طی دیداری ناگهانی
 با عارفی وادسته و عاشقی پاکباخته آشنا می شود که آتش در خرمن هستی اش
 می زند و ناله اش را بانوای نی آشنا می سازد و جوشش را در جرعه می سراغ
 می دهد. هموست که در مصاحبت دو ساله اش آنچنان در جسم و جان مولانا نفوذ می کند
 که همه اوقات مولوی را بخود مشغول میدارد و سبب می شود تا جمعی از شاگردان
 متعصب مولانا و فرزندش علاء الدین محمد به حسد در صدد قتلش بر آیند و با کشتن
 او روح مولانا را دیر گاهی در فراق یار عزیز با تشویش و اضطراب و طعم انتظار
 آمیخته سازند. در این هنگام مولوی که در شوق دیدار شمس میسوخت با امید
 یافتن یار عزیز راه شام را در پیش می گیرد اما هر چه بیشتر می جوید کمتر
 می یابد و لاجرم نومید به قونیه باز می گردد. این واقعه اثر فراموش نشدنی

دراو و آثارش باقی می‌گذارد آنچنان که یکباره زندگی علمی گذشته را رها می‌کند و او که تا آن زمان بر حاشیه عرفان قدم می‌نهاد از آن پس وارد متن می‌شود و به تربیت و ارشاد سالکان طریق عشق می‌پردازد و ظاهراً پیش از همین هنگام است که مریدان حلقه درسش بنا به قولی به ده هزار نفر می‌رسیده است. بعد از قتل شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ارادت مولانا تا ده سال دیگر متوجه صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی است و بعد از فوت او در سال ۶۵۷ عنایتش نصیب حسام‌الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک معروف و چلبی حسام‌الدین می‌گردد. تا این زمان زیر بنای عرفان مولوی استحکامی تمام یافته است. این حسام‌الدین که بعدها پس از وفات مولوی به جانشینی او نائل می‌شود در سالهای نیمی دوم زندگی مولوی را به نظم مثنوی تشویق و ترغیب می‌کند و خود تا فرجام کار با او همقدم می‌شود و تشریحات مولانا را تحریر می‌کند. بنابراین و با استناد به قول استاد صفا زندگی شاعرانه و لوی بعد از سال ۱۶۴۲ آغاز شده است و آن هنگامی است که او تربیت و مصاحبت چهارتن از مشایخ مشهور وقت را درک کرده و در طریق ارشاد نفس و جهات مختلف عرفان و کشف و شهود و وجد و حال به مرتبه کمال رسیده بود و شاید همین یختگی و جزالت کلید اسرار منظومه عظیم عرفانی است. او علاوه بر مشایخ چهارگانه مذکور با عرفا و شعرا و نویسندگانی چون صدرالدین قونیوی فخرالدین عراقی، نجم‌الدین دایه، قانعی طوسی، علامه قطب‌الدین شیرازی و قاضی سراج‌الدین ادموی معاصر و هم سخن بوده است علاوه بر این پادشاهانی چون غیاث‌الدین کبکسرو، عزالدین کبکسوس، رکن‌الدین قلج‌ارسلان و کبکسرو ثالث به مولانا ارادت می‌ورزیدند و یادش را محترم می‌شمردند. ذکر همه این موارد به اندک اطناب برای اثبات این سخن است که نظم مثنوی در بهترین موقع ممکن آغاز شد. وقتی که ماده اولیه یعنی روح عرفانی غنی و رسا با چاشنی

قدرت نظم درسراينده آن جمع آمده بود، سفرهای گوناگونی که در ایام طفولیت برای طلب علم و در کهنوت بدنبال روح شمس تبریزی برای طلب عشق به اطراف و اکناف کرده بود در کنار معاشرتهایی که به تفصیل ذکر شد، سیر در آفاق و انفس مولانا را کامل کرده لاجرم چون سر چشمه فیاض به جوشش و فوران درآمده و چیزی را ساخت که امروز منظور نظر ماست.

در این منظومه مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی و به عبارت دیگر همه مسائل انسانی به شمول درسلك داستاها و تمثیلاتی بس شیرین و جذاب و در قالب مثنوی حاوی حدود ۲۶۰۰۰ بیت و مشتمل بر ۶ دفتر به بحر رمل مسدس مقصور و یا مخدوف به نظم کشیده شده است که گاهگاه در بلائی این قصص و حکایات و تمثیلات بدیع مولانا به ذکر آیات و احادیث و تعریض بدانها پرداخته است و با چیرگی و مهارتی که در علوم حال و قال داشته تلفیقی بین دین و عرفان داده است که اگر چه تا مدتها تمصب اهل زهد حکم می کرد تا کتاب مثنوی شریف را مطرود بخوانند و عندالزوم بدون مس دست و احياناً با انبر جابجا کنند اما سرانجام توانست میان دین و عرفان را آشتی دهد و در ذهن مردم جای گیرد. در این منظومه عرفانی که به حقیقت شناسنامه تصوف اسلامی است مراحل و منازل هفتگانه عرفان و یا به تعبیر خود مولوی همه هفت شهر عشق از طلب و نیاز گرفته تا مراحل کمال عارف در نهایت نزدیکی و قرابت به تعلیمات عالیه اسلام و آیات و نشانه های قرآنی و مضامین احادیث و سنتهای نبوی مورد بحث و تدقیق قرار گرفته است و داستاها و مثلها در عین حال که جذاب اند و شیرین در حقیقت کار تشحید ذهن خواننده را برای فهم و درک مسائل و احکام و اوقات و احوال عارفانه به عهده دارند و سبب می شوند که سخن بر ذهن خواننده و شنونده نقش بندد. همه اینها سبب شد که مثنوی اساس تعالیم صوفیه و نقطه عطفی در همه رشته های تصوف به شمار آید بطوریکه اکنون از بقایای آن همه فرق و شعب

به کمترین طایفه‌ای از مولویه و چشتیه و نعمت‌الهی و غیره بر می‌خوریم که در مجالس و محافل خود به سماع مثنوی نپردازند و آن را زیب مجلس خود نسازند. این مثنوی که ظاهراً از جهت تقسیم‌بندی محتوای شعر در مرتبه شعر تعلیمی باشیوه حکایت‌پردازی قرار دارد درحقیقت ترکیبی است از همه ادبیات فارسی و آمیخته‌ای از انواع ادبی؛ اگر چه بر اساس شعر تعلیمی است، اما از جنبهٔ غنائی و تمثیلی نیز خالی نیست. حکایات بدیع آن هر کدام سر از یک رشته آثار ادبی مغرب و یا مشرق بدرمی‌آورد. به مقدار زیادی از علوم یونانی و حکمت و تعلیمات افلاطونی و جالینوسی و نیز از ادبیات غنی هندی و بیشتر از همه از قرآن و تعلیمات اسلامی متأثر است. هم داستان عاشقانه دارد هم داستان آموزنده و هم نمونه‌های دیگر داستان‌پردازی و آنچنان از همهٔ جوانب غنی است که باید مصداق مثل معروف: کل صیداً فی جوف الفری، را در آن یافت و به حقیقت باید گفت بعد از کتاب آسمانی، ماهیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در مثنوی آمده است. مثنوی از نظر محتوی با همه متون ادبی فارسی اعم از نظم و نثر به جهاتی قابل مقایسه و تطبیق است و بیشتر از همه با کلیله و دمنه پدیده مشترک ادبیات ایران و هند. اگر چه مثنوی را بر خلاف کلیله یک تن بوجود آورده است اما با کوششی که در زمینه بیان تربیت مولانا صورت گرفت اندکی روشن شد که مولوی اجتماعی از فکر و اندیشه و تلفیقی از آنها در یک کالبد انسانی بوده است. این هر دو اثر در جهت آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت و به شیوهٔ داستان در داستان ساخته شده‌اند. علی‌الخصوص که در نظم مثنوی چه بسیار تحت تأثیر کلیله و یا منابع اصلی آن قرار گرفته است که بیان آنها در حوصله این

مقاله نیست و تاکنون کوششهای بیشماری در این زمینه صورت گرفته است. اما برای اینکه معلوم گردد مولانا با چه درجه از باریک بینی و دقت و ظرافتی مطالب دریافته از آثار دیگر مثنوی بکار می گرفته است از ذکر يك شاهد ناگزیر است :

«داستان آن مرد که از پیش اشتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت».

که در باب برزویه طبیب و صفحه ۵۶ کلیله تصحیح مینوی و چاپ دانشگاه آمده است را در دفتر ششم مثنوی ذیل عنوان «رجوع به قصه رنجور» اینچنین میخوانیم:

هر دو چشمت یست سحر حنمیش	تا که جان را در چه آمد رغبتش
در خیال او زمکر کردگار	جمله صحر افوق چه زهر است و مار
لاجرم چه راپناهی ساخته است	تا که مرگ او را بچاه انداخته است

ما حصل کلام اینکه مثنوی و کلیله و دمنه دو اثر کلاسیک زبان و ادب فارسی اند که در بهترین موقعیت ممکن و در نهایت پختگی و جزالت ساخته و پرداخته شده اند و اگر از دیگر آثار ادبیات کهن ما چیزی جز این دو کتاب باقی نمی ماند باز هم سند معتبری بود بر این همه سابقه ممتد و درخشش تابناک ادبیات ایران با نقل چند نکته از نکات لطیف و زیبای مثنوی این دفتر بی پایان می آید.

مائده از آسمان در می رسید	بی صداع و بی فروخت و بی خرید
در میان قوم موسی چند کس	بی ادب گفتند کوسیر و عدس
منقطع شد نان و خوان آسمان	ماند رنج زرع و بیل و داستان

دفتر اول ص ۷، چاپ نیکلسون

دشمن جان وی آمد روی او

ای بسی شه را بکشته فر او

ریخت آن صیاد خون صاف من

سر بریدندش برای پوستین

ریخت خونم از برای استخوان

خون دوید از چشم همچون جوی او

دشمن طاووس آمد پر او

گفت من آن آهوم کز ناف من

ای من آن روباه صحرا کز کمین

ای من آن پیللی که زخم پیل بان

دفتر اول ص ۱۵، چاپ نیکلسون

در بن دیوار حفره می برید

طقق آهسته اش را می شنود

گفت او را در چه کاری ای پدر

تو که ای گفتا دهل زن ای سنی

گفت کوبانک دهل ای بوسپل

نعمه یا حسرتا و اویلنا

این مثل بشنوکه شب دزد عنید

نیم بیداری که او رنجور بود

رفت بر بام و فرو آویخت سر

خیر باشد نیمه شب چه میکنی

در چه کاری گفت می کوبم دهل

گفت فردا بشنوی این بانگ را

دفتر سوم ص ۱۸۲ مثنوی کلالة خاور